



انسان باید متخلق شود تا مزه بندگی و حلاوت عبد شدن را بچشد

آیت الله قرهی در درس اخلاق خود گفت: انسان، باید متخلق شود، تا مزه بندگی و حلاوت عبد شدن را بچشد یعنی انسان، این حلاوت و شیرینی را نمی‌چشد، مگر این که متخلق به اخلاق الهی شود...

آیت الله قرهی در درس اخلاق خود گفت: انسان، باید متخلق شود، تا مزه بندگی و حلاوت عبد شدن را بچشد یعنی انسان، این حلاوت و شیرینی را نمی‌چشد، مگر این که متخلق به اخلاق الهی شود، لذا اولیاء خدا اخلاق را ایمان حقیقی به پروردگار عالم می‌دانند و می‌گویند: وقتی انسان، متخلق به اخلاق الهی شد، مؤمن به پروردگار عالم و اوامر و نواهی او می‌شود. به گزارش خبرگزاری مهر، دویست و هشتادمین جلسه درس اخلاق آیت‌الله قرهی در پی می‌آید:

حضرت حجت(اروحنا فداه)، چه ایمانی را می‌پسندند؟

بندگی پروردگار عالم، به ایمان و دور شدن از کفر، گره خورده است. متخلقی به اخلاق الهی، همه اخلاق را بستر بندگی می‌دانند و این، کد است. یعنی می‌گویند: انسان، باید متخلق شود، تا مزه بندگی و حلاوت عبد شدن را بچشد. یعنی انسان، این حلاوت و شیرینی را نمی‌چشد، مگر این که متخلق به اخلاق الهی شود. لذا اولیاء خدا اخلاق را ایمان حقیقی به پروردگار عالم می‌دانند و می‌گویند: وقتی انسان، متخلق به اخلاق الهی شد، مؤمن به پروردگار عالم و اوامر و نواهی او می‌شود و کافر به غیر خدا که ان شاء الله در قسم پنجم کفر، آن را بیان می‌کنیم. برعکس آن هم می‌گویند: آن که متخلق به اخلاق الهی نشد، مؤمن به نفس دون و کافر به اوامر الهی می‌شود و این، نکته بسیار مهمی است.

یکی از این راه‌های اشتیاق به ایمان در بندگی پروردگار عالم، اعتکاف است که لطف خدا شامل حال معتکفین شده است، به خصوص جوان‌ها که عشق حضرت حجت(اروحنا فداه) هستند و وقتی بعضی از بزرگان و اولیاء خدا، بارها از ایشان نسخه خواستند که آقا جان! چه کنیم بتوانیم همیشه دل شما را به دست بیاوریم؟ حضرت فرمودند: کاری کنید قلب جوان‌ها به سمت من هدایت شود. آقا، جوان‌پسند هستند. می‌دانید خود آقا هم که بیایند، در روایات داریم: حداکثر عمری که برای آقا در عالم ظهورش بیان کردند، چهل سال است. البته سی سال هم گفتند، حتی این را هم گفتند که حالت چهره ایشان به چهره یک فرد بیست یا بیست و پنج ساله بشاش و زیبا می‌خورد ولی قدرت ایشان، همچون قدرت چهل ساله است و قوی هستند. لذا خود آقا هم جوان‌پسند هستند. البته آقا، کریم هستند و همان‌طور که می‌دانید در زیارت جامعه بیان می‌کنیم: «و سَجَّيْتُمْ الْكَرَمَ». آقا، همه را دوست دارند و آقای مهربانی‌ها و آقای کریمی هستند، اما جوان‌ها را بیشتر دوست دارند و عشقشان به جوان‌ها بیشتر است. فلذا درخواستی هم که آقا دارند، به دست آوردن ایمان حقیقی است که در بستر اخلاق و بندگی خدا می‌باشد و عامل می‌شود که دیگر به کفر نیافتیم.

وجه چهارم کفر: ترک اوامر الهی

در جلسات گذشته، روایتی را از وجود مقدس حضرت صادق القول و الفعل، امام جعفر صادق(ع) بیان کردیم که وقتی از وجوه کفر در کتاب الله سؤال کردند، حضرت فرمودند: کفر در کتاب الله، پنج حالت دارد. این پنج وجه را تبیین کردیم تا به این که به وجه ثالثه آن رسیدیم و در جلسه گذشته، آن را هم بیان کردیم. بیان شد: اولیاء خدا هر چه را از ناحیه خداست، فضل خدا می‌دانند، اما از طرفی هم نمی‌گویند که ما مستحق این فضل بودیم. مانند سلیمان نبی که می‌گوید: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي» [1]، این از فضل پروردگار است و آن هم به این خاطر است که خداوند می‌خواهد من را امتحان کند. نمی‌گویند: ما مستحقش بودیم، یا خودمان قدرت آن را داشتیم، این، به خاطر فکر عالی ما بود، ما بلد کار بودیم و ...، می‌گویند: همه از خداست و خدا، به ما لطف داشت.

وجوه اول تا سوم کفر را بیان کردیم تا به وجه چهارم آن رسیدیم. در این وجه، نکات بسیار زیبایی دارد که در این جلسه، بیان می‌کنیم. حضرت می‌فرمایند: «و الْوَجْهُ الرَّابِعُ مِنَ الْكُفْرِ تَرْكُ مَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ ، وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ : « وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ لَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ * ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تَخْرُجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ إِنْ يَأْتُواكُمْ أَسَارَى تُفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ» [2]، [3]، گونه چهارم کفر، ترک اوامر الهی است. لذا هر چه خدا امر کرد، باید اطاعت کنید و بعد می‌فهمید چرا. چون اولاً پروردگار عالم با این اوامر نمی‌خواهد بگوید: بنده! من نیاز به اعمال تو دارم، بلکه می‌خواهد انسان‌ها را متصل به خود و منقطع از نفس خودشان کند. خداوند می‌خواهد با این اطاعت، به انسان، مقام بدهد، آن هم مقامی که مقام خلیفه‌اللهی است!

کسانی که هیچ‌وقت نمی‌میرند!

در روایتی از کتاب ارشاد القلوب آمده: «رُويَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي بَعْضِ كُتُبِهِ : يَا بَنَ آدَمَ، أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ» [4]، روایت شده که پروردگار عالم در برخی از کتاب‌های خود (از جمله در زبور داوود و تورات موسی) می‌فرماید: ای فرزند آدم! من زنده‌ای هستم که هرگز نمی‌میرم. خداوند، حیّ دائم و ازلی و ابدی است. «أَطِيعْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ» از من در آنچه که تو را امر می‌کنم، اطاعت کن. این اطاعت از امر خدا برای چیست که حضرت صادق القول و الفعل هم فرمودند: اطاعت نکردن از امر خدا، یک وجه از کفر است؟ در ادامه فرمودند: «أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ». جعل و نصب تفاوت دارند، جعل، قرارداد دائمی است و نصب، مدت‌دار است.

لذا در بحث خلیفه الهی هم نمی‌فرمایند: «إِنِّي نَاصِبٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، بلکه می‌فرمایند: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» [5]. در این‌جا هم خداوند می‌فرماید: «أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ»، من کاری می‌کنم که تو هم همیشگی، حیّ باشی که آن هم وقتی است که تو، هر چه را من امر می‌کنم، اطاعت کنی.

پس آیا می‌شود حیّ‌ای شد که نمرد؟! بله، می‌شود. شنیدید بعضی از اولیاء الهی با برخی از بزرگان مکاشفه می‌کنند که گاهی با روحشان است و گاهی هم با حالت جسمی است. من نکته‌ای را بیان کنم که خیلی عجیب است. یک موقع محضر آیت‌الله العظمی ادیب بودیم و ایشان صد سال از عمرشان گذشته بود و دنبال این نبودند که از خود تعریفی کنند و ...، آن‌ها در حال خودشان بودند و اگر هم چیزی می‌گفتند، می‌خواستند ما منتبه شویم. ایشان خیلی عادی، طوری که اگر کسی بشنود، تعجب نکند، فرمودند: دیشب که در خدمت آقا محمدتقی مجلسی (علامه اوّل، پدر علامه محمدباقر مجلسی که صاحب بحارالانوار هستند) بودیم، فرمودند: معنای آن مسئله، این است و یک آدرسی دادند که رفتم دیدم آن‌جاست. ما عرض کردیم: آقا! منظور حضرت‌عالی مکاشفه به روح است؟! فرمودند: خیر، آقا محبت کردند و به منزل ما آمدند و به جسم، مهمان ما بودند - ما نمی‌فهمیم یعنی چه؟! - اگر کسی، کافر به نعم الهی نشد و مطیع امر خدا شد؛ خدا همه کاری می‌کند و او را زنده نگاه می‌دارد و هر اختیاری دارد. «أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ أَطْعِمُنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ»، من زنده‌ای هستم که نمی‌میرم، تو را هم همین‌طور می‌کنم و هیچ‌وقت نمی‌میری!

انسان‌هایی که از حصر جسمی، آزادند!

در این روایت بعد از این که از قول خداوند در برخی کتب الهی می‌فرماید: من حیّ هستم و اگر اوامر را اطاعت کنید، شما هم حیّ می‌شوید و نمی‌میرید؛ بیان می‌کند: «يَا بَنَ آدَمَ، أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ» ای فرزند آدم! من به هر چه بگویم: هست شو، هست می‌شود. قبلاً هم این مطلب را بیان کردم که در صفحه آخر روزنامه کیهان و اینترنت هم موجود است که امروزه، دانشمندان بیان کردند: کره ماه یک‌بار دو نیم شده و بعد دوباره وصل شده است. این مطلب به اشاره کن فیکونی نبیّ مکرم صورت گرفته است. قاعده منظومه، این است که اگر کمتر از میلی از آن دایره نظم بیرون رود، یا مثل شهاب‌سنگ‌ها می‌شود و سقوط می‌کند و یا به سمت خورشید می‌رود. عالم، عالم نظم است و از مدار خودش نمی‌تواند خارج شود. اما این مطلب، اثبات علمی شده و گفتند: نه خیلی دور و نه خیلی نزدیک، این کره ماه، دو نیم شده و بعد وصل شده است. کن فیکون! «عبدی أطعني أجعلك مثلي». «أطعني فيما أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ»، از فرمان‌های من اطاعت کن تا تو را چنان قرار دهم که به هر چه بگویی: هست شو، هست شود.

چطور است که آیت‌الله العظمی ادیب فرمودند: علامه مجلسی، دیشب به جسم، مهمان من بودند؟ چون هر کس، بنده شد؛ از هر ماده و حصر جسمی، آزاد می‌شود. این را امیرالمؤمنین (ع) فرمودند. فرمودند: «مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ الْعُبُودِيَّةِ أَهْلًا لِلْعِتْقِ» [6]، هر کسی برای شرایط عبودیت قیام کند و آن شرایط بندگی را در خود به وجود آورد؛ او دیگر سزاوار آزادی است و اهلّیت آن را دارد؛ یعنی از همه قید و بندهای جسم، آزاد می‌شود. هر جا دلش می‌خواهد، می‌رود و ...

دنیا در دست عبد مؤمن!

لذا حضرت می‌فرمایند: «وَالْوَجْهُ الزَّابِعُ مِنَ الْكُفْرِ تَرَكُ مَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ»، اگر امر خدا را ترک کنی، کفران پیدا می‌کنی و دیگر این موارد را نمی‌فهمی و درک نمی‌کنی. اما اگر امر خدا را اطاعت کنی، عبدالله و مثل خود خدا می‌شوی، خلیفه الهی هستی که جعل از ناحیه خداست، حیّ می‌شوی، به هر چه بگویی: بشو، می‌شود و ... قبلاً هم این مطلب را بیان کردم، اما دوباره می‌گویم که خوب دقت کنید؛ کنز خفیّ الهی، آیت‌الله مولوی قندهاری (اعلی الله مقامه الشریف) می‌فرمودند: به آیت‌الله العظمی سیّد ابوالحسن اصفهانی عرض کردیم: آقا جان! این که بیان می‌کنند دنیا در دست عبد مؤمن است، یعنی چه؟ - همین‌طور است دیگر، این یک حدیث قدسی است که در احادیث القدسیه شیخ حرّ عاملی آمده، «الدنيا في يد عبدی المؤمن»، دنیا در دست بنده مؤمن من است - کنز خفیّ الهی، آیت‌الله مولوی قندهاری (اعلی الله مقامه الشریف) فرمودند: آیت‌الله العظمی سیّد ابوالحسن اصفهانی به من گفتند: می‌خواهی ببینی؟ گفتم: بله، بعد این پیرمرد دستشان را به حالتی باز کردند و نمی‌دانم خدا چه قدرتی به ایشان داد که به سرعت آن را تکان دادند و گفتند: ببین! مابین دستان ایشان را دیدم و مدهوش شدم. به صورتم آب زدند، من را به هوش آوردند و گفتند: آشیخ محمدحسن! نتوانستی ببینی؟!

آیت‌الله مولوی قندهاری می‌فرمودند: من فقط یک لحظه دیدم، اما در همان لحظه، خدا گواه است دیدم همه عالم در بازوی ایشان بود! «الدنيا في يد عبدی المؤمن»، اگر انسان، عبد شود، ببینید خدا چه می‌کند! خودش هم فرمود: «أطعني فيما أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ». هم خواستند نشان بدهند و لا آیت‌الله العظمی سیّد ابوالحسن اصفهانی که این کارها را نمی‌کردند. فقط یک مرتبه این کار را کردند؛ آن هم برای این بود که فرموده بودند: خلص من، آشیخ محمدحسن است و می‌دانستند ایشان، اهلّیت دارد و آزاد شده است، «مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ الْعُبُودِيَّةِ أَهْلًا لِلْعِتْقِ». آیت‌الله مولوی قندهاری هم واقعاً آزاد بودند، آزاد! آزاد! آزاد از دنیا و مافیها! آزاد از جسم! این مطلب را به ذهن خود بسپارید: عبد خدا، حرّ دنیاست، اما عبد دنیا، حرّ از خداست. کسی که عبد دنیا شد، دیگر از خدا آزاد است و چیزی را نمی‌فهمد. این است که می‌فرمایند: او کافر است.

علت گرفتار شدن به حالتی که هر عملی انجام دهیم، خدا نمی‌پذیرد!

لذا حضرت صادق القول و الفعل می‌فرمایند: به همین معناست این سخن خداوند عزّوجلّ که می‌فرماید: «و إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ و لَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ و أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ»، ما از شما پیمان گرفتیم خون همدیگر را نریزید و یکدیگر را از سرزمین خودتان بیرون نکنید؛ سپس شما به این پیمان، اقرار کردید و خود گواهید. «ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ

و تَخْرُجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ ، ولی باز همین شما هستید که به کشتن یکدیگر و بیرون کردن گروهی از خودتان از دیارشان مشغول شدید و حتی بعضی از شما، به حرام روی آوردید و ایمان را فروخته و کفر را گرفتید، اوامر ما را به زمین گذاشتید و گوش ندادید. بعد از آن، حضرت می‌فرمایند: در این‌جا خداوند، آنان را به خاطر ترک امر خداوند عَزَّوَجَلَّ، کافر شمرده و نسبت ایمان به آن‌ها داده، ولی از ایشان نپذیرفته است و آن ایمان، از نظر خداوند برایشان سودی ندارد. لذا تا وقتی اوامر خداوند روی زمین مانده، هر عملی هم انجام دهید، خدا نمی‌پذیرد. امر به معروف و نهی از منکر نکردید، گرفتار شدید. از دنیا آزاد نشدید، خدا این‌طور قرار داد و به کفر رسیدید، در حالی که به ظاهر، کافر نیستید و حتی نماز هم می‌خوانید، اما به کفری گرفتار شدید که خدا می‌گوید: در این صورت، من از شما هیچ چیزی نمی‌پذیرم.

پنج نکته برای رهایی از کفر و رسیدن به مقام عبودیت

برای همین اگر می‌خواهیم گرفتار این کفر نشویم، یک راه قرار دادند که خیلی جالب است. مولی‌الموالی، امیرالمؤمنین، علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) می‌فرمایند: «إِنَّ الْإِيمَانَ لِلْعُبُودِيَّةِ» [7]، ایمان برای بندگی است، «و إِنَّ الْكُفْرَ لِلدُّنْيَا وَ مَافِيهَا»، کفر هم برای دنیا و مافیهاست. «الْعُبُودِيَّةُ حَمْسَةُ أَشْيَاءَ» [8]، عبودیت هم در پنج چیز است، می‌خواهی عبد شوی، پنج کار را انجام بده تا به کفر دچار نشوی: 1. «خَلَاءَ الْبَطْنِ» ، درونت را خالی کن، نه فقط از حرام، بلکه درونت را از طعام خالی کن. یکی این است که زیاد روزه بگیر و اهل صیام باش. خصوصیت صیام این است: وقتی انسان از حلال دست کشید، دیگر به حرام و شبهه نمی‌رود. 2. «و قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ»، خیلی قرآن بخوانید. 3. «و قِيَامُ اللَّيْلِ» ، در شب قیام و عبادت کنید. 4. «و التَّصَرُّعُ عِنْدَ الصُّبْحِ»، تا صبح، زاری کنید. 5. «و الْبُكَاءُ مِنْ حَشَايَةِ اللَّهِ»، گریه کنید.

ترس از خدا در نزد اولیاء خدا چیست؟

اولیاء خدا منظور از «خشية الله» را به حالتی می‌گویند که باید در آن دقت کرد. از جمله آن‌ها، آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، استاد عظیم الشانان می‌فرمودند: آیت‌الله العظمی میرزا جواد آقای ملکی تبریزی اصرار داشت که ترس از خدا را این‌طور معنا کند. می‌فرمود: ترس از خدا یعنی عبد می‌ترسد که نکند کاری انجام دهم که از خدا، جدا شود! می‌فرمود: و إلا خدا که ترس ندارد. اتفاقاً ابوالعرفا، آیت‌الله العظمی ادیب هم بر روی این مطلب، خیلی تأکید داشت. وقتی آیت‌الله العظمی مرعشی، این نکته را بیان کردند، گفتم: ایشان هم بر این مطلب خیلی تأکید می‌کردند. فرمودند: بله، معلوم است که ایشان هم همین‌طور هستند. یعنی ترس از خدا را حتی ترس از عذاب هم نمی‌گفتند، می‌گفتند: یعنی انسان بترسد از خدا، جدا شود. اولیاء خدا این‌طور هستند. وقتی کسی، عاشق خدا شد؛ از جدا شدن از او می‌ترسد. می‌دانید عین عبد چیست؟ «العبد؛ عینه عشق و بائه بر و دائه دعوة الله». کما این که اولیاء خدا عشق را هم این‌طور معنی کردند: «العشق؛ عینه عبادة، شینه شوق بالله و قافه قرب لله». لذا عاشق، این‌گونه است.

ماجرای آشیخ رجبعلی خیاط و عاشق دلباخته!

آن مرد الهی، آشیخ رجبعلی خیاط، دو سه روزی مریض شده بود و کارهای خیاطی‌اش که به مردم وعده داده بود، مانده بود. ایشان خیلی عجیب اعتقاد داشت که باید از بازار زود بیرون بیایند، چون روایت هم داریم که در بازار زیاد نمانید، ایمانتان کم می‌شود. لذا ایشان بعد از ظهرها کار را تعطیل می‌کرد و می‌آمد. نبود شبی که مسجد نباشد. اوّل وقت مسجد بود. اما چون می‌خواست خلف وعده نشود، دو سه شبی مانده بود تا کارهایش را تمام کند.

آیت‌الله دزفولی تعریف می‌کرد که ایشان فرموده بودند: ساعت یک نیمه شب بود که از بازار آمدم. در آن زمان، برف سنگینی آمده بود که برف در آن تهران قدیم، خیلی زیاد بود، طوری که کوچه باز می‌کردند و ... خود ایشان می‌گفتند: طوری بود که حتی سگ هم پرسه نمی‌زد. هوا هم سوز شدیدی داشت. تا وارد صابونپرخانه شدم، دیدم یک جوان به دیوار تکیه داده و برف هم روی سرش نشسته بود. من گفتم: او احتمالاً از این معتادهاست و سنگ‌کوب - یا به تعبیری سکنه - کرده است.

رفتم او را تکان دادم که روی زمین بخوابانم و او را از این حال دربیآورم. وقتی تکان دادم، یک‌دفعه گفت: بله! بله! چه شده؟! دیدم او زنده است! تعجب کردم! گفتم: چرا در این سرما، این‌جا ایستادی، حتی روی سرت هم برف نشسته است؟! دیدم همان‌طور که تکیه داده بود، باز سرش را به عقب برد و چشمش به سمتی رفت. متوجه شدم چشمش به یک پنجره است. فهمیدم، گفتم: عاشق شدی؟! اشاره کرد: بله، تا گفت: بله، من زار زار گریه کردم. او تعجب کرد که من دارم گریه می‌کنم. زبانش باز شد، گفت: مگر شما هم عاشقی؟! گفت: نه، تا الآن فکر می‌کردم عاشقم و مدعی بودم، اما از وقتی تو را دیدم، فهمیدم عاشق نیستم. تو عاشق هستی که سرما را نمی‌فهمی. تو عاشق هستی که برف روی سرت آمدم و متوجه نیستی.

آیت‌الله دزفولی می‌فرمود: آشیخ رجبعلی اشک می‌ریخت و به من گفت: آقا نور! من همین‌طور روی برف‌ها نشستم و گریه می‌کردم. او هم شروع به گریه کرد. بعد از مدتی دیگر من بلند شدم، آمدم. داشتم می‌آمدم، برگشتم عقب را نگاه کردم، دیدم او به جای این که پنجره را نگاه کند، دیگر دارد من را نگاه می‌کند و تعجب است که من دیگر عاشق چه کسی شدم که به من جواب نداده و این‌طور مصرّ هستم. بعد آشیخ رجبعلی گفت: آقا نور! من خجالت کشیدم که مدعی هستم عاشق امام زمانم. من چه زمانی دنبال امام زمان گشتم؟! آقا نور! من مدعی و عاشق عبادتم، اما یک مواقعی اصلاً شب‌ها بلند نمی‌شوم، می‌گویم: برف آمده و آب حوض یخ زده، بیرون نمی‌روم. اما می‌بینیم آن فرد عاشق است که برف را نفهمیده، من کجا عاشق هستم؟! عشق، این است که قرب حاصل کند. عاشق اوّل عبد خدا می‌شود. شوق لله دارد و قرب برای او حاصل می‌شود. این عشق مجازی کاری با این جوان کرده که برف را هم نمی‌فهمد. اولیاء خدا این‌گونه هستند و از هر مطلبی بلافاصله مطلب دیگری را می‌گیرند. عبد

خدا، این است.

آنچه نمی‌گذارد اولیاء خدا عمرهای پانصدساله کنند!

لذا مورد پنجمی که برای عبودیت ذکر کردند، همین «و البُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» است. یعنی می‌ترسد که نکند از خدا جدا شود. نکند کاری کنم که غافل شوم و بعد مشمول کفر شوم. یک امر تو را اطاعت نکنم، منم کافر، بدبخت و بیچاره شوم. برای همین است که اولیاء خدا دائم و به خصوص در دل شب گریه می‌کنند. البته مواقعی هم که لبخند می‌زنند، به قول امیرالمؤمنین(ع)، در صورتشان، لبخند است، اما در دلشان، غوغا و محشر است. یک نکته‌ای بگویم، این را به ذهن بسپارید، خیلی بکر و عالی است. آیت‌الله العظمی ادیب، ابوالعرفا به بنده فرمودند: آقا جانم! عزیز دلم! بدان اگر اولیاء خدا و عرفا در درونشان یک غم جدایی نبود که مدام این‌ها را می‌سوزاند و ...، عمرهای دویست و سیصد و پانصد ساله می‌کردند. اما از درون مدام می‌سوزند، ترس دارند، خوف دارند و وحشت دارند که نکند یک لحظه عملی انجام دهند و جدا شوند، برای همین است که از درون، آب می‌شوند. البته خدا به آن‌ها طول عمر می‌دهد، اما خیلی بیشتر از این هم می‌شد که عمر کنند. اما نهایتاً می‌بینی مثل خود ایشان که قریب به صد و ده سال داشتند، تا همین حد عمر می‌کنند.

چون این‌ها علاوه بر حلال و حرام، مستحبات و مکروهات را هم مراعات کردند و به همین خاطر، جسمشان هم جسم سالمی می‌شود. قبلاً هم بیان کردم که آیت‌الله مشفق می‌فرمودند: از آیت‌الله العظمی آسید احمد خوانساری (این پیرمرد، چهار پاره استخوان بود، آن‌هایی که دیدند، می‌دانند. این مرجع عظیم‌الشأن در مسجد حاج سید عزیزالله بود که امام راحل هم که به همه کس القاب نمی‌دانند، به ایشان فرمودند: اتقی الاتقیاء! که خیلی حرف بزرگی است!) سؤال کردیم: آقا! شما در این کبر سن که نود و اندی سال دارید، چطور دست بر زمین نمی‌گذارید و بلند می‌شوید، در حالی که ما بچه شما هستیم و عصا داریم؟ فرمودند: من مراقبه کردم که مکروهات را انجام ندهم و مستحبات را عمل کردم. اما آنچه که اینان را می‌سوزاند، در درون است، خشية الله! می‌ترسند به کفر دچار شوند. کفر چهارم چیست؟ نکند یک امر خدا را اطاعت نکنند. لذا اولیاء الهی برای همین نالان هستند. می‌فرمایند: اگر می‌خواهید عبودیت داشته باشید در پنج چیز است که اول همه این است که حتی حلال را هم کم می‌خورند.

ضیافت افطاری اولیاء با مائده بهشتی!

من این چند روزی که برای سخنرانی به مراسم‌های اعتکاف رفتم، با دیدن حال این جوانان، حالی به من دست داده که بعضی از موارد را در این شب بیان می‌کنم. آیت‌الله العظمی ادیب یک بار ماه مبارک رمضان به بعضی از آقایان از جمله آیت‌الله دزفولی و چهار پنج نفر دیگر فرموده بودند: امشب افطار به منزل ما بیایید. گفتند: آقا! پس ما تهیه می‌کنیم و می‌آوریم. ایشان فرموده بودند: نخیر، خودم هستم. یکی از آقایان گفتند: آقا! این‌طور که نمی‌شود، حداقل به روح‌الله بگویم نان بخرد بیاورد؟ گفته بودند: نان هم نمی‌خواهد. آیت‌الله دزفولی گفته بودند: بگویم خانم سوپی درست کند؟ باز هم گفته بودند: گفتم هیچی نمی‌خواهد. دیگر همه گفته بودند: چشم.

برای افطار به منزل آقا رفته بودند، آقا یک طعمای به این‌ها داده بود که مائده بهشتی بود. یک مقدار خیلی کم برای ما آوردند. یک چیزی مانند خرماخرک بود که به زنان که وضع حمل می‌کنند، می‌دهند. اما یک طعمی داشت که نمی‌شود بیان کرد. یک بار بیان کردیم: آقا! این‌ها باز هم هست؟ فرمودند: نخیر، مؤمنین اصلاً از این‌ها نمی‌خورند. گفتم: پس چطور به آن آقایان دادید؟ گفتند: این یک دعوتی از امام حسن(ع) بود و فرموده بودند: این‌ها را دعوت کنید. اما مؤمن، شکم خود را از همه چیز خالی می‌کند. لذا ایشان خیلی کم، گوشت می‌خوردند. البته یک مواقعی هم حاج آقا حلوائی، این‌ها را به باغ خودشان می‌بردند و یک مقدار، کباب درست می‌کردند و آقا هم بسیار کم می‌خوردند. اگر هم مرحوم چلویی برای ایشان می‌آوردند، فقط کباب ایشان را می‌خورند و الا هیچ کبابی نمی‌خورند.

مرحوم چلویی هم که بیان کرده بودم چه خصوصیتی داشتند و این که آقا قبولشان داشتند، به چه دلیل بود. ایشان مراعات می‌کرد که دیگران به حرام نیافتند. یعنی اولیاء خدا این‌طور هستند که نه تنها از خودشان در مقابل حرام و ... مراقبت می‌کنند، بلکه برای دیگران هم مراعات می‌کنند که به حرام نیافتند. لذا یک سینی کباب، بغل دست ایشان بود. وقتی کارگرهای بازاری‌ها با قابلمه‌ای می‌آمدند که برای صاحب کارهای خود غذا ببرند، ایشان یک تکه از این کباب‌ها در دهان این‌ها می‌گذاشت.

آقا پرسیده بودند: چرا این کار را می‌کنی؟ گفته بود: آقا! شما که می‌دانید، اما اگر می‌خواهید می‌گویم. آقا! من بعضی از این بازاری‌ها را می‌شناسم و می‌دانم خیلی بخل دارند و خسیس هستند و به این بچه‌ها یک مقداری از این غذا را نمی‌دهند. بوی این غذا در مشام بچه رفتم. من می‌ترسم در راه که می‌رود، ناخنک بزند. لذا من همین اول قضیه یک لقمه کباب در دهان او می‌گذارم که بفهمد بوی بیشتر از خودش است و نکند لقمه حرام در بدنش برود. ولی خدا را می‌بینید؟ ابیهوده نیست که به مقامات می‌رسند و کارهایی می‌کنند. فکر مردم هستند که لقمه حرام در شکم آن‌ها نرود و گوشت و پوست و خونشان نشود. چرا توفیق شب‌خیزی نداریم؟ حضرت می‌فرمایند: می‌خواهی به عبودیت برسی و به کفر چهارم، گرفتار نشوی، اول شکمت را خالی کن. اگر این «خلاء البطن» به وجود آید، «و قِراءَةُ الْقُرْآن» و «و قِیَامُ اللَّیْلِ» هم خواهد بود. بعضی می‌گویند: ما می‌خواهیم شب‌خیزی کنیم اما توفیق آن را نداریم. یک راهش که اولیاء خدا گفتند: این است که کم بخوریم، از چه؟ از حلال! طوری باشد که انواع مختلف نخوریم. آقا اصلاً عروسی نمی‌رفتند. یک مرتبه عروسی کسی آمدند. آقا فرمودند: من یکی از این میوه‌ها را می‌خورم. از بقیه دیگر نمی‌خورم. البته فرمودند: حرام نیست، شما بخورید، از همه هم بخورید. اما من نمی‌خورم، به من کاری نداشته باشید. بعدها از آقا پرسیدم که چرا شما نخوردید؟ فرمودند: من مأمور به نخوردن هستم. گفتم: آقا! قضیه

چیست؟ قسم دادم و گفتم: به جان آقا جان بگویید. گفتند: عزیزم! من اگر می‌خوردم که نمی‌توانستم باعث وصل فیض شوم، باید شکم تهی از دنیا و طعام حلال باشد. اگر حرام یا شبهه‌ناک بود که آن یکی را هم نمی‌خوردم. اصلاً نمی‌توانستم بخورم. بعد فرمودند: این آقای مرشد را شنیدید؟ گفتم: بله. فرمودند: این آقای مرشد خونه مؤمنی رفت، چیزی خوردند، دل درد گرفت. اگر از بازاری ها سؤال کنید، آن روز آقا نتوانست غذا درست کند و به مردم بدهد. به من گفت: آقا! چرا این طور شدم؟! گفتم: به آن مؤمن بگو: مؤمن! تو اهل دقتی، اما بیشتر دقت کن، کمی از شبهه وارد مال تو شده است. یعنی ایشان با کمی از شبهه، دل درد گرفته بودند! معلوم است که آقا نمی‌توانند شبهه و نعوذ بالله حرام بخورند. ولی و عبد خدا این طور می‌شود. آقا! می‌دانی چرا نمی‌توانی در شب‌خیزی موفق شوی؟! زیاد نخور. البته فقط این نیست که شب، زیاد نخوری. بعضی‌ها اشتباه می‌گیرند. منظور این است که از حلال، زیاد نخور. «خَلَاءُ الْبَطْنِ» و «وَقَرَاءَةُ الْقُرْآنِ» باعث «وَقِيَامُ اللَّيْلِ»، «وَالْتَصَرُّعُ عِنْدَ الصُّبْحِ» و «وَالْبُكَاءُ مِنَ حَشْيَةِ اللَّهِ» می‌شود؛ یعنی دیگر دائم می‌ترسی که از خدا دور شوی. نکند یک کاری کنم باعث کفر شود و من از خدا دور شوم. پس کفر چهارم این است.

کفر پنجم هم در جلسه آینده بیان می‌کنم که نکاتی دارد. روایات عجیبی در این زمینه است که غوغاست. داستان‌هایی هم از اولیاء هست که انسان می‌ماند که اگر این‌ها بنده هستند، ما چه کاره هستیم؟! گاهی انسان از خودش مأیوس می‌شود و گاهی هم می‌گوید: خدایا! بنا نیست ما مأیوس شویم، بناست که ما این‌ها را ببینیم که آدم شویم و مانند این‌ها باشیم. دست ما را بگیر.

پی نوشتها

- [1]. النمل / ۴۰.
- [2]. البقره / ۸۴ ، ۸۵.
- [3]. الکافی / ۳۸۹/۲ - ۱/۳۹۱.
- [4]. إرشاد القلوب : ۷۵ .
- [5]. البقره / 30.
- [6]. غرر الحکم : ۸۵۲۹ - ۸۵۳۰ .
- [7]. عیون اخبار الرضا
- [8]. جامع الأخبار : ۱۳۹۷/۵۰۵